

مارکسیسم و فلسفه

الکس کالینیکوس

اکبر معصوم بیگی

۱۳۸۴

Callinicos, Alex	کالینیکوس، الکس، ۱۹۵۰
مارکسیسم و فلسفه / الکس کالینیکوس؛ مترجم اکبر معصوم‌بیگی.	
تهران: دیگر، ۱۳۸۴، ۲۸۱ ص.	
ISBN 964-7188-49-8: ۳۰۰۰۰ ریال	
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.	
Marxism and Philosophy	عنوان اصلی:
1985. c 1983.	
Marx, Karl	۱. مارکس، کارل، ۱۸۱۸-۱۸۸۳م.
	۲. کمونیسم و فلسفه. الف. معصوم‌بیگی، علی‌اکبر، ۱۳۲۹ - مترجم ب. عنوان.
	م ۲ / ۵۳۳ HX
	۱۳۸۴
	۳۳۵/۴۱۱
۸۳-۲۰۶م	کتابخانه ملی ایران

■ مارکسیسم و فلسفه

- نویسنده: الکس کالینیکوس
- مترجم: اکبر معصوم‌بیگی
- طرح جلد: اثری از کازیمیر مالهویچ
- چاپ اول: بهار ۱۳۸۴
- شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
- قیمت: ۳۰۰۰ تومان
- چاپ: احمدی
- صحافی: مینو
- شابک: ۹۶۴-۷۱۸۸-۴۹-۸

نشر دیگر

- صندوق پستی: ۱۵۸۱۵/۱۷۹۹
- تلفن / دورنگار: ۸۸۹۹۷۲۸
- آدرس الکترونیک: Email: digar_80@yahoo.com
- فروشگاه اینترنتی: www.iketab.com

فهرست

یادداشت مترجم.....	۷
پیش‌گفتار.....	۱۱
راهنمای کوتاه‌نوشت‌ها.....	۱۳
درآمد.....	۱۵

فصل نخست: دو سنت

۱- از کانت تا هگل.....	۲۷
۲- از کانت تا فرگه.....	۴۲

فصل دوم: پایان فلسفه

۱- کشف پرولتاریا.....	۵۳
۲- تکوین ماتریالیسم تاریخی.....	۶۸
۳- منطق "سرمایه".....	۸۶

فصل سوم: بازگشت سرکوفتگان

۱- مارکسیسم‌های بین‌الملل دوم.....	۱۰۸
۲- لوکاچ و مارکسیسم هگلی.....	۱۲۴

۱۳۸	۳- منتقدان هگل: آدورنو و آلتوسر
	فصل چهارم: ماده‌باوری و طبیعت‌باوری
۱۶۳	۱- طبیعت‌باوری و ضد طبیعت‌باوری
۱۶۹	۲- فروکاست ناپذیری امر اجتماعی
۱۸۵	۳- سرشت انسان و نیروهای تولیدی
	فصل پنجم: ناتریالیسم و رئالیسم
۱۹۱	۱- رئالیسم و مارکسیسم
۱۹۵	۲- رئالیسم و ذات‌گرایی
۲۰۰	۳- رئالیسم و بازنمود
	فصل ششم: زبان و ایدئولوژی
۲۱۳	۱- فقر ایدئولوژی
۲۲۷	۲- دو مفهوم از زبان
۲۳۵	۳- صدق و ارتباط
۲۴۴	۴- گفتمان و کردار
۲۵۵	فرجام سخن
۲۶۳	یادداشت‌ها
۲۸۱	نمایه‌ی نام‌ها
۲۸۶	نمایه‌ی موضوعی
۲۹۱	واژه‌نامه

یادداشت مترجم

بر سنگ مزار کارل مارکس در گورستانِ کوچکِ «های گیت» شهر لندن دو شعار حک شده است که در حکم زبده و چکیده‌ی زندگی پرتلاطم این فیلسوف و اندیشه‌ور انقلابی سده‌ی نوزدهم است. یکی از این دو شعار بر نهاده‌ی یازدهم بلندآوازه‌ی مارکس بر فویرباخ است: «فیلسوفان به راه‌های گوناگون فقط جهان را تفسیر کرده‌اند؛ نکته اما بر سر تغییر جهان است.» بنابراین، شاید بسیاری کسان با این حکم تکلیف مارکس و مارکسیسم را با فلسفه و همه‌ی شکل‌های اندیشه‌ورزی محض و «تفسیر» جهان روشن بدانند و نیازی به نوشتن انبوهی کتاب و رساله و جستار در زمینه‌ی پیوند مارکسیسم و فلسفه نبینند. با این‌همه، اندیشه‌وران و انقلابیان مارکسیست اغلب به شیوه‌های آشکارا فلسفی استدلال روی آورده‌اند، و دست‌کم یکی از شاخه‌های پربار و پر این شیوه‌ی نگرش، «مارکسیسم غربی»، یا «مارکسیسم فرهنگی» بیش‌تر با فلسفه و نظرورزی فلسفی سروکار داشته است تا با پژوهش تجربی یا فعالیت سیاسی و تکاپوی عملی.

از این گذشته، برخلاف آنچه ممکن است از دوشاخگی مکانیکی تفسیر / تغییر برآید، خود مارکس همواره به‌جد از این‌گونه دوشاخگی‌های ساختمانی و ساده‌انگارانه، و از جمله دوشاخگی سترون ماتریالیسم - ایدئالیسم پرهیز

داشت، این دوشاخگی را میراث فکری ماتریالیسم مکانیکی فیلولوف‌های عصر روشنگری سده‌ی هجدهم فرانسه می‌شمرد، تبار ماتریالیسم عملی خود را به فیلسوفان پیش سقراطی روزگار باستان می‌رساند (چنان‌که پایان نامه‌ی دکتری او در باب قیاس اپیکوروس و دموکریتوس نیز گواه راستی این مدعاست)، هیچ‌گاه در نوشته‌های خود از اصطلاح «ماتریالیسم دیالکتیکی» بهره نگرفت و فلسفه‌ی خود را در اصل «پراکسیس» (آمیختگی جذابی ناپذیر نظریه و عمل) می‌دانست. کتاب حاضر، گرچه حکم در آمدی بر فلسفه‌ی مارکسیستی را دارد، به کاوش درباره‌ی نگرش دوگانه‌ی مارکسیسم به فلسفه می‌پردازد و کنار خود را با واری‌های دیدگاه مارکسیسم در باب هگل می‌آغازد. مارکس می‌نویسد که هگل «واپسین کلام در تمامی فلسفه است»، و در واقع نیز فیلسوفان و انقلابیان برجسته‌ی مارکسیستی چون انگلس، لوکاج، آلتوسر، آدورنو، دونا یفسکایا، لنین، کولتی، دللاولپه و بسیاری دیگر کوشیده‌اند پیوندهای اندیشه‌ی این دو متفکر را روشن سازند، خواه مانند آلتوسر و کولتی از بیخ منکر پیوند بنیادی میان این دو تن باشند و خواه مانند لوکاج، لنین، دونا یفسکایا این دو را به تقریب یک روح در دو قالب بدانند. سعی نویسنده بر این است که ایدئالیسم کلاسیک آلمان را، که فلسفه‌ی مارکسیستی از آن سرچشمه گرفته است، در برابر سنت یکسر متفاوت «فلسفه‌ی تحلیلی» قرار دهد که بیش‌تر در میان فیلسوفان انگلیسی زبان رواج دارد و در بسیاری موارد رویکردی منفی و بنیادبرانداز نسبت به فلسفه‌ی قاره‌ای و به‌ویژه فلسفه‌ی هگل دارد. نویسنده ارتباط میان مارکسیسم و فلسفه‌ی تحلیلی را با واری‌های بحث‌های دهه‌های اخیر درباره‌ی شرح‌های رئالیستی از شناخت و معنا پی می‌گیرد و بایی را در پیوند میان فلسفه‌ی تحلیلی و فلسفه‌ی زبان با مارکسیسم می‌گشاید که

حتی در جهان مارکسیسم غربی کم سابقه و بلکه بی سابقه است. الکس کالینیکوس (۱۹۵۰)، اندیشه‌ور و فعال سیاسی انگلیسی، استاد علوم سیاسی دانشگاه یورک، دانش آموخته‌ی بالیول کالج آکسفورد و دانشگاه اقتصاد لندن (LSE) و دارای درجه‌ی دکتری فلسفه از دانشگاه آکسفورد است. از آثار اوست: انتقام تاریخ: مارکسیسم و انقلاب‌های اروپای شرقی، ردیه بر راه سوم: نقدی ضد سرمایه‌داری (۲۰۰۱)، برابری (مضمون‌هایی برای سده‌ی بیست و یکم) (۲۰۰۰)، نظریه‌ها و روایت‌ها: تأملاتی در باب فلسفه‌ی تاریخ (دخالت‌های پسا معاصر)، مارکسیسم و امپریالیسم نو (۲۰۰۴)، تروتسکیسم (مفهوم‌هایی در اندیشه‌ی اجتماعی) [۱۹۹۰]، مانداران‌های جدید قدرت امریکا: طرح‌های حکومت بوش برای جهان (۲۰۰۴)، ردیه بر پسا مدرنیسم: نقدی مارکسیستی (۱۹۸۹)، یک مانیفیست ضد سرمایه‌داری (۲۰۰۳)، ساختن تاریخ: گنشگری، ساختار و دگرگونی در نظریه‌ی اجتماعی (۱۹۸۷)، طبقه‌ی کارگر در حال دگرگونی: جستارهایی درباره‌ی ساختار طبقاتی معاصر، اندیشه‌های انقلابی کارل مارکس، آیا آینده‌ای برای مارکسیسم وجود دارد، پست مدرنیته و انقلاب. باز می‌ماند یادآوری این نکته که همه‌ی پانوشت‌ها از مترجم است و یادداشت‌های نویسنده به سیاق متن اصلی در پایان کتاب آمده است. افزوده‌های نویسنده در لابه‌لای گفتارهایی که از دیگر نویسندگان آورده میان دو قلاب [] و افزوده‌های مترجم میان پرانتز گوشه‌دار < > آمده است.

اکبر معصومی‌گی

فروردین ۱۳۸۳

پیش گفتار

این کتاب می‌کوشد شرحی فشرده از فلسفه‌ی مارکسیستی به دست دهد. برای این کار، سلسله‌ای از تأملات را در باب مسائل فلسفی پی می‌گیرد که مارکسیسم طرح می‌کند و بحث آن در نخستین کتاب من، مارکسیسم آلتوسر، آغاز شد و در پایان نامه‌ی دکتری من «منطقی سرمایه» و کتاب دیگر، آیا آینده‌ای برای مارکسیسم وجود دارد؟ دنبال شد. هرگونه تازگی که ممکن است کتاب حاضر در برداشته باشد در کاوشی است که در بخش دوم کتاب در باب پاره‌ای پیوندها میان این مسائل و تحولات اخیر در فلسفه‌ی تحلیلی انجام گرفته است. در کتابی با این حجم، اغلب ناگزیر بوده‌ام به جای پروراندن مفصل استدلال‌ها فقط به خلاصه‌ای از آن‌ها بسنده کنم، با این همه نتیجه ممکن است هنوز چیزهای درخور توجهی در برداشته باشد.

از استیون لوکس و ریموند ویلیامز، ویراستاران این مجموعه، سپاس‌گزارم؛ و نیز از کالین اسپارکس که در وهله‌ی نخست مرا تشویق به آغاز این طرح کرد؛ و از استادان و دانش‌یاران کالج سن پیترو، آکسفورد، که من در مقام دانشجوی بورسیه‌ی پژوهنده‌ی سال آخر این کتاب را در آنجا نوشتم؛ و به‌ویژه از مایکل روزن که بسیاری از گفت‌وگوهایم با او اندیشه‌هایم را در باب موضوع این کتاب بسیار روشن کرد، و از جواناسیدون که در تمام مدتی که آن را می‌نوشتم تحمل کرد، و بسیاری حک و اصلاح‌ها در دست نوشته پیشنهاد اوست.

دو وام کلی تر را نیز باید بگذارم: وام به آلن مانتی فیوره، که مرا همراه با بسیاری کسان دیگر، با رمز و رازهای فلسفه‌ی قاره‌ای^۱ آشنا کرد، و به تونی کلیف، دانکن هالاس، کریس هارمن، نایجل هریس و مایک کیدرون که مقدار بسیاری از دریافتم از مارکسیسم را وامدار آنان‌ام. نیاز به گفتن ندارد که هیچ‌یک از این کسان هیچ‌گونه مسئولیتی در قبال پیامدهای یاری و تشویق‌شان ندارند. یک نام فرجامین را نمی‌توانم یاد نکنم، گرچه با نامور آن آشنایی ندارم. ما رنسانس کنونی فلسفه مارکسیستی را پیش از هرکس یا هرگروه دیگری وامدار لویی آلتوسر هستیم. از این‌رو، با وجود بسیاری اختلاف‌نظرها در باب مسایل نظری و سیاسی، و به رغم فاجعه‌ای که او اکنون بدان گرفتار آمده است^۲، می‌خواهم این کتاب را به او پیش‌کش کنم.

الکس کالینیکوس

۱- Continental Philosophy، فلسفه‌ی قاره‌ی اروپا، عمدتاً آلمان و فرانسه، منهای بریتانیا.

۲- لویی آلتوسر که سالیان دراز دست‌خوش روان‌پریشی بود در ۱۹۸۱ همسر خود را کشت.

راهنمای کوتاه نوشت‌ها

- C Marx, *Capital* (3 Vols.: i Harmondsworth, 1976, ii Moscow 1956, iii Moscow, 1971)
- CPR Kant, *Critique of Pure Reason* (London, 1970)
- CW Marx and Engels, *Collected Works* (50 Vols. Published or in Preparation, London, 1975)
- FM L. Althusser, *For Marx* (London, 1969)
- G. Marx, *Grundrisse* (Harmondsworth, 1973)
- GL G.W.F. Hegel, *The Science of Logic* (2 Vols., London, 1929)
- HCC G. Lukács, *History and Class Consciousness* (London, 1971)
- LL *The Logic of Hegel* (Oxford, 1975)
- ND T.W. Adorno, *Negative Dialectics* (London, 1973)
- RC G. Althusser and E. Balibar, *Reading Capital* (London, 1970)
- SC Marx and Engels, *Selected Correspondence* (Moscow, 1975)
- SW Marx and Engels, *Selected Words* (3 Vols., Moscow, 1973)
- TSV Marx, *Theories of Surplus Value* (3 Vols., Moscow, 1963-72)

www.ketab.ir

درآمد

کتابی که به مارکسیسم و فلسفه اختصاص دارد دست خوش گرفتاری‌های خاصی است. زیرا گرچه مارکس زندگی فکری خود را در مقام فیلسوف آغاز کرد، و در نخستین نوشته‌های خود با آرای فلسفی پیشینیان و معاصران بلافصل خود روبه‌رو بود، متن‌هایی که ماتریالیسم تاریخی نخستین بار در آن‌ها تکوین پذیرفت، نه فقط به این یا آن مکتب فلسفی، بلکه به خود فلسفه بی‌هیچ ملاحظه‌ای پشت کردند. همه کس از بر نهاده‌ی یازدهم درباره‌ی فویرباخ آگاه است: «فیلسوفان به راه‌های گوناگون فقط جهان را تفسیر کرده‌اند؛ نکته بر سر تغییر جهان است.» (CW 5:5).

مارکس و انگلس در ایدئولوژی آلمانی حتی از این هم بی‌تعارف‌تر بودند: «فلسفه و مطالعه‌ی جهان واقعی همان نسبتی را با یک‌دیگر دارند که استمناء و عشق جنسی.» [Ibid. 236] این سخنان از آن چیزی خبر می‌دهد که به باور این دو نویسنده نمودار گسست نهایی و بازگشت‌ناپذیرشان از قلمرو سایه‌های نظرورزان و روی‌آوری به بنیاد استوار علم تجربی است، علمی که مقدمات آن مبتنی بر انتزاع‌های فلسفه نیست، بلکه «افراد واقعی، فعالیت و شرایط مادی زندگی‌شان است»، و «بدین‌سان می‌توانند به شیوه‌ی تجربی ناب به اثبات برسند»

(Ibid. 31). یکی از ناسازدهای متعدد تاریخ مارکسیسم این است که به نظر می‌رسد این جدا شدن راه‌ها میان فلسفه و ماتریالیسم تاریخی هرگز به‌طور قطعی انجام نپذیرفته است. در واقع، آن‌چه مهم است این است که اندیشه‌وران مارکسیست چند وقت یک‌بار با توسل به «مقوله‌ها و آموزه‌های فلسفی به دشواری‌های نظری و سیاسی پاسخ گفته‌اند. اغلب گفته‌اند که این گرایش مختص مارکسیست‌های "غربی" است، یعنی گروهی از اندیشه‌وران عمدتاً دانشگاهی و قطعاً متمایل به فلسفه که میان دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۶۰ در قاره‌ی اروپا سر برآوردند. ^(۱) با این‌همه، به نظر می‌رسد وسوسه‌ی بازگشت به فلسفه برای نظریه‌پردازان مارکسیست ژرف‌تر از آن است که از این تفسیر برمی‌آید.

اگر بخواهیم نمونه‌ای نمایان را در نظر بگیریم باید بگوییم جهان‌لنین در اوت ۱۹۱۴ فرو ریخت. با وقوع جنگ جهانی اول احزاب بین‌الملل دوم به جای آن‌که در برابر کشتار متحد شوند به مخالفت با قطع‌نامه‌هایی برخاستند که در همایش‌های متعدد بارها مورد تأیید قرار گرفته بود و به پشتیبانی از حکومت‌های ملی متبوع خود پرداختند. حتی حزب سوسیال‌دموکرات آلمان (اس. پ. د)، دژ مارکسیسم بین‌المللی، به نفع اعتبارات جنگی حکومت امپراتوری در رایشستاک رأی داد. این بحران به دور راندن لنین از روایت تکاملی از مارکسیسم یاری رساند؛ تجسم این نوع مارکسیسم تکامل‌گرا کارل کائوتسکی بود که پاپ اعظم فکری اس. پ. د و بین‌الملل دوم به شمار می‌آمد. سوگیری دوباره‌ی لنین، برای چنین انقلابی عمل محوری، شکلی غریب به خود گرفت. هنگامی که توپ‌ها در سراسر اروپا به غرش درآمدند، و جنبش بین‌المللی طبقه‌ی کارگر از هم پاشید، لنین به کتاب‌خانه‌ی عمومی برن واپس نشست تا به مطالعه‌ی هگل بپردازد. حاصل کار دفترهای فلسفی بود که پس از مرگ او منتشر شد و لنین در آن اعلام کرد: «گزین‌گویه»: ممکن نیست بتوان به

تمامی سرمایه‌ی مارکس، و به‌ویژه فصل نخست آنرا دریافت، بی‌آنکه کل منطق هگل را درک کرد. نتیجه آنکه نیم سده‌ی بعد یعنی پس از انتشار جلد نخست سرمایه در ۱۸۶۷ هیچ‌یک از مارکسیست‌ها مارکس را نفهمیده‌اند! (۲)

این دعوی که برای درک کار دوره‌ی پختگی مارکس، دیالکتیک هگل ضروری است، در نامه‌ای مورد تأیید قرار می‌گیرد که مارکس در ژانویه ۱۸۵۸ به انگلس می‌نویسد، و این هنگامی است که ورشکستگی مالی سال پیش، که این دو دوست امیدوار بودند پیش درآمدی بر غلیان انقلاب باشد، به این انجامیده بود که مارکس پژوهش‌های اقتصادی خود را از سر بگیرد: «از نظر روش و ارسنی مسئله، این نکته خدمت بزرگی به من بود که صرفاً از روی تصادف بار دیگر به منطق هگل نگاهی انداختم (فرای لیگ‌رات^۱ چند جلدی از آثار هگل را پیدا کرده بود که در اصل مال باکونین بود و آن‌ها را به رسم هدیه برای من فرستاد)». (Sc 93). و در واقع دست نوشته‌ای که از این پژوهش به دست آمد، گروندریسه یا پیش‌نویس سرمایه، که نخستین بار در ۴۰ - ۱۹۳۹ منتشر شد، هگلی‌ترین همه‌ی نوشته‌های مارکس است. مارکس گوشیده است با متمایز ساختن «هسته‌ی عقلانی» از پوسته‌ی رازورانه‌ی دیالکتیک هگل، به دفاع از حضور مقوله‌های هگلی در جلد یکم سرمایه بپردازد (Cf. 103). در نامه‌ی پیش‌گفته به انگلس، مارکس آرزو می‌کند که از حد چنین استعاره‌هایی فزاینده‌تر برود: «اگر هرگز بار دیگر مجالی برای این کار دست دهد، بسیار مایل‌م که آن‌چه را در روشی که هگل پرورانده، عقلانی و در عین حال پیچیده در رازوری است، در دو سه ورق چاپی در دسترس عقل عادی انسان قرار دهم». (SC 93).

این مجال هرگز دست نداد، با این‌همه ما این‌جا در آستانه‌ی فلسفه‌ی

۱- freiligrath, ferdinand (۱۸۱۰ - ۱۸۷۶)، شاعر آلمانی و عضو جمعیت کمونیست.

مارکسیستی ایستاده‌ایم، رشته‌ای که به نظر می‌رسد از دیدگاه مارکس و انگلس، که در میانه‌ی دهه‌ی ۱۸۴۰ به طرد تمامی فلسفه برخاسته بودند، شأن وجودی آن مورد تردید است، با این همه رشته‌ای است که خود را گرد مسائلی که شکست مارکس در روشن ساختن رابطه‌اش با هگل پیش آورده بود متشکل ساخته است. مهم‌ترین و پر تأثیرترین آثار فلسفی مارکسیستی - آنتی دورینگ انگلس، تاریخ و آگاهی طبقاتی لوکاچ، دیالکتیک منفی آدورنو، برای مارکس آلتوسر - همه دقیقاً با این مسئله‌ها سروکار داشته‌اند. مارکس نوشته است که هگل «آخرین کلام در تمامی فلسفه»^(۳) است، و در واقع نیز هگل همان نقشی را برای مارکسیست‌ها بازی کرد که ارسطو برای حکمای مدرسی سده‌های میانه ایفا کرد. روایت‌های عامیانه از منطق هگل مقدار بسیاری از محتوای کتاب‌های آموزشی «ماتریالیسم دیالکتیکی» شوروی را فراهم می‌آورد، در عین حال که اتهام‌های جورواجور در باب ناکامی در درک «دیالکتیک» سکه‌ی رایج جدل‌های مارکسیستی از روزگار پلخانوف تا به امروز بوده است.

قرار دادن فلسفه‌ی مارکسیستی در چارچوب رابطه‌ی مارکس با هگل برای هرگونه بحث در موضوع مورد نظر در زبان انگلیسی مشکل افزونه‌ای پیش می‌آورد. فلسفه‌ی تحلیلی، یعنی مجموعه‌ی مکتب‌هایی که در میان فیلسوفان انگلیسی زبان رواج داشته است، یکی از آغازگاه‌های خود را نقد هگلیانیسم قرار داده است؛ این نقد به صورت آموزه‌های منطقی و مابعدالطبیعی اف. ایچ. برادلی و دیگر ایدئالیست‌های بریتانیایی و به دست برتراند راسل و جی. می. مور در پایان سده‌ی نوزدهم سر برآورد. بسیاری از فیلسوفان تحلیلی، اگرچه همه‌ی آن‌ها، با این سخن مایکل دامت، استاد کرسی ویکهم منطق در دانشگاه آکسفورد هم‌داستان‌اند که: «بی‌گمان راست است که واژگونی

هگلیانیسم پیش شرط پیشروی در فلسفه است».^(۴) پس، این جا شکافی بنیادی میان فیلسوفان مارکسیست و فیلسوفان تحلیلی وجود دارد، زیرا فیلسوفان مارکسیست، ولو هگلی ستیز، عمدتاً هم چنان جزوی از سستی برجا می مانند که از ایدئالیسم کلاسیک آلمان (کانت، فیشته، شلینگ، هگل) و وارثان آن سرچشمه می گیرد. با این همه، چنان که خواهیم کوشید در فصل نخست نشان دهیم، فلسفه‌ی تحلیلی در برخی از موارد بسیار مهم با این سنت سرناسازگاری دارد.

جای شگفتی ندارد که تماس میان فیلسوفان مارکسیست و فیلسوفان تحلیلی، در موارد نادری که دست داده است، به راستی از قبیل گفت‌وگوی میان گرها بوده است. تئودور آدورنو از فاصله‌ی سال‌های ۱۹۳۴-۸ به عنوان پناهنده‌ای گریخته از آلمان نازی به آکسفورد رفت. او در اکتبر ۱۹۳۴ به دوستی می نویسد:

این جا کالج مرتون، کهن ترین و کم نظیرترین کالج آکسفورد، مرا به عنوان عضو و «دانشجوی پیشرفته» پذیرفته است و من اکنون در این جا در آرامشی وصف ناپذیر و در شرایط کاری بسیار لذت بخش سر می‌کنم؛ از نظر موادو مصالح کار البته دشواری‌هایی وجود دارد، زیرا قابل فهم کردن امور فلسفی واقعی برای انگلیسی‌ها در حکم محالات است، و من تا حدودی ناگزیرم برای آن‌که حرف‌هایم قابل فهم باشد کارم را تا حد یک بجه پایین بیاورم.^(۵)

یک ربع قرن بعد، آدورنو و دیگر اعضای مکتب فرانکفورت در باب روش علوم اجتماعی - همان جدل پوزیتیویسم^۱ کذایی - درگیر بحثی تلخ با کارل پوپر و پیروان او شدند. در این جا به نظر می رسد عدم درک متقابل کامل بوده است.^(۶)

امکان ناپذیری آشکار ارتباط میان سنت‌های مارکسیستی و تحلیلی کم‌تر اهمیت می داشت اگر فلسفه‌ی دانشگاهی در جهان انگلیسی زبان همان اندازه

که منتقدان‌اش تصویر می‌کردند فقر زده بود. پری اندرسون در مقاله‌ی پر تأثیری که نخستین بار در ۱۹۶۸ منتشر شد، پوست از تن «پوزیتیویسم محلی» حلقه‌ی وین، و «تکنیک‌زدگی»، «بی‌فرهنگی» و «ایدئولوژی بیهوش‌کننده»ی زبان فلسفی روزه‌مره‌ی آکسفورد‌گند که به‌نظر او زندان خرد همگانی^۱ بورژوازی است و قادر نیست هیچ‌گونه دگرگونی در کردارهای زبانی، که این‌همه با دقت و وسواس به پژوهش در آن می‌پردازد، در گمان آورد. (۷) به‌نظر اندرسون، گزینه این است که مارکسیسم غربی را بپذیریم؛ و به راستی نیز افزایش دل‌بستگی به فلسفه‌ی مارکسیستی در جهان انگلیسی زبان از واپسین سال‌های دهه‌ی ۱۹۶۰ عمدتاً شکل پیروی از این یا آن مکتب مارکسیسم قاره‌ای را به‌خود گرفته است. بیش‌ترین تأثیر را در مارکسیسم بریتانیایی کارِ لویی آلتوسر گذاشته است، حال آن‌که به‌نظر می‌رسد مکتب فرانکفورت تأثیر بیش‌تری در ایالات متحد داشته است.

در ضمن فلسفه‌ی تحلیلی با همه‌ی قوا به پیش رفته است، زیرا در هر حال از اعتبار روش‌های خود مطمئن‌تر بوده است. نکته‌ای که پی. اف. استراوسون در سخن‌رانی افتتاحیه‌ی خود به‌عنوان استاد کرسی وین فلت فلسفه‌ی متافیزیکی در آکسفورد طرح کرد نکته‌ای از سر عدم اعتماد به نفس یا نومیدی نبود: «طی این ربع قرن اخیر آکسفورد جای‌گاهی را اشغال کرده یا از نو اشغال کرده است که آخرین بار، شاید، ششصد سال پیش در اختیار داشته است: یعنی جای‌گاه مرکز بزرگ فلسفه در جهان غرب». (۸) گرچه انتقادهای تند اندرسون بر ضد فلسفه‌ی تحلیلی در زمان نگارش آن‌ها منصفانه بود (و برخورد او با دو چهره‌ی بزرگ، ویتگنشتاین و پوپر، بسیار نامنصفانه بود) دیگر امروزه مصداق ندارد. پانزده سال گذشته تحولاتی به‌خود دیده است که برای

فلسفه انگلیسی زبان (و به ویژه امریکا) دارای بنیادی ترین اهمیت است - یعنی کوشش برای بنا نهادن نظریه‌ی نظام‌مندی در باب معنی (دیویدسون، دامت)، نظریه‌ی علمی نام‌ها (کریپکی، پاتنم، دانلن)، و احیای متحدانه‌ی رئالیسم معرفت‌شناختی، پیدایش فلسفه‌های علم ضد آمپیریستی (لاکاتوش، فایرابند، کون)، بازسازی فلسفه‌ی سیاسی و حقوقی بورژوازی (راؤلز، نوزیک، دژرکین، راز) و بحث‌هایی که نقد کواپن از معنا و دستورگشتاری چامسکی برانگیخت. هیچ‌یک از این تحولات را نمی‌توان به عنوان امور پیش یا افتاده یا فضل فروشانه رد کرد. آن‌ها، به اتفاق هم، فلسفه‌ی تحلیلی را از چنگ بدترین زیاده‌روی‌های پوزیتیویسم منطقی و رویکرد زبان متعارف - به ترتیب آمپریسم عوامانه و لغت‌نامه نگاری خودبینانه - به مسائل معرفت‌شناختی و متافیزیکی مربوط به جوهر نجات بخشیدند.

با این حال، این همه از نظر فیلسوفان مارکسیست انگلیسی زبان پوشیده ماند. شمار فزاینده‌ای که با فنون تحلیلی پرورش یافته‌اند، کوشیده‌اند برای حل و فصل دشواری‌های درون مارکسیسم این فنون را به کار گیرند.^(۹) اکثریت ترجیح داده‌اند که در چارچوب یکی از سنت‌های قاره‌ای عمل کنند و پانوشت‌هایی بر کار لوکاچ یا آدورنو یا آلتوسر بیفزایند. حتی هنگامی که بر استادان خود خرده گرفته‌اند، این خرده‌گیری از دیدگاه فلان اندیشه‌ور قاره‌ای دیگر بوده است: بدین سان، آلتوسری‌های سرخورده به سوی میشل فوکو کشیده شده‌اند. به ندرت، اگر نه اصلاً، مارکسیست انگلیسی زبانی آماده بوده است که با سنت تحلیلی رویاروی گردد (استثنای محتمل فلسفه‌ی علم است که در هر حال یکی از شاخه‌های فلسفه‌ی دانشگاهی است که به کم‌ترین مقدار بومی شده است).^(۱۰) این امر در پرتو دل بستگی فزاینده‌ای که بسیاری از مارکسیست‌های دانشگاهی جهان انگلو ساکسون به فلسفه‌ی زبان

نشان می‌دهند، گیرم به شکلی که «پسا ساختارگرایان» فرانسوی و به‌ویژه ژاک دریدا پرورش می‌دهند، بسیار غریب می‌نماید. اعتماد به نفس و تنگ‌نظری فیلسوفان تحلیلی در کشش فیلسوفان مارکسیست انگلیسی زبان به سوی غرایب^۱ قاره‌ای بازتاب یافته و سبب شده است که جریان اصلی فلسفه انگلو ساکسون از احیای مارکسیسم از زمان ۱۹۶۸ تأثیر اندکی بپذیرد. این امر با آنچه در دیگر رشته‌ها روی داده است مغایرت آشکار دارد - در تاریخ که مارکسیسم مدت یک نسل به‌خوبی در آن تحکیم یافته است؛ در اقتصاد که تا حدی به یمن سرافا و مکتب‌اش، دست‌کم به چشم دیدگاهی در خور توجه بدان می‌نگرند؛ در جامعه‌شناسی که به‌نظر می‌رسد به دست انواع مارکسیسم غربی بارها تقریباً زیر و زیر شده است؛ و در مطالعات فرهنگی که مارکسیسم غربی به ابداع آن یاری رساند. با این همه، فلسفه‌ی مارکسیستی به یک «گتو» محدود مانده است، به گتوی دل‌بستگی روش‌شناختی به مارکسیست‌هایی در دیگر موضوع‌ها (در واقع، سراسر نوزایش مارکسیسم در یک دهه و نیم گذشته در گرایش فلسفی خود به‌طور مشخص «مارکسیسم غربی» بوده است)، اما از هرگونه تأثیرگذاری در بحث‌های مطرح در میان فیلسوفان تحلیلی ناتوان بوده است. مجله‌ی فیلسوفان دانشگاهی مخالف خوان بریتانیایی، رادیکال فیلاسوفی^۲ پس از گنجاندن چند نقد عمدتاً سرگذشت‌گونه و جامعه‌شناختی درباره‌ی سنت رایج در شماره‌های نخست خود، سرانجام به راه خود رفت، و چنان‌که ادوارد تامسن در زمینه‌ای مرتبط با همین موضوع گفته است، به‌عنوان کارگزار واردات - صادرات اندیشه‌های قاره‌ای عمل می‌کند، و به این دل‌خوش است که بر این حکم که در شماره‌ی نخست خود آورده است تکیه کند که «فلسفه‌ی معاصر بریتانیا به بن‌بست رسیده است».

بزرگ‌ترین طنز این همه این است که دل‌بستگی فزاینده به فلسفه‌ی

تحلیلی از سوی آن اندیشه‌وران قاره‌ای بیان می‌شود که مارکسیست‌های انگلیسی زبان برای نجات به آن‌ها چشم دوخته‌اند. از این جا است که در فرانسه بحران مارکسیسم آلتوسری، سرخوردگی از پسا-ساختارگرایی و بیزاری از لودگی فیلسوفان جدید^۱ به انزجار از آن چیزی کشیده است که ژاک بوورس آنرا «خود بزرگ‌پنداری، تظاهر به نیروهای پیامبرانه و نمایش‌گری، که دیرگاهی وجه ممیز اسلوب فلسفی بوده است»^(۱۱) می‌خواند. محسنات متمایز فلسفه‌ی تحلیلی - روشنی، فروتنی دغدغه‌ی جدیت منطقی - پس از گنگی‌ها و ناروشنی‌های فاجعه‌آسای لکان و دریدا به ناگاه جذاب‌تر می‌نماید. دهه‌ی ۱۹۷۰ شاهد انتشار ترجمه‌های فرانسوی ویتگنشتاین، پوپر، کواهن و دیگران است. کریتیک^۲ که در گذشته در بردارنده‌ی مقاله‌های مهمی از دریدا، دلوز و فوکو یا درباره‌ی آن‌ها بوده است، شماره‌ی ویژه‌ای را به فیلسوفان انگلو ساکسون از زبان خودشان^۳ اختصاص داد و چند مقاله منتشر کرد که عنوان یکی از آن‌ها «دیویدسون در چشم‌انداز»^۴ بود. (۱۲) در آلمان، یک جناح از مکتب فرانکفورت که تا دیروز دشمن قسم خورده‌ی «پوزیتیویسم» انگلو ساکسونی به شمار می‌آمد خود را بیش از آن به فلسفه‌ی تحلیلی نزدیک کرده است که چند سال پیش در گمان می‌گنجید. محتمل‌تر است که در نوشته‌های اخیر یورگن هابرماس به نام‌های جی.ال. اوستین و جان سرل بیش‌تر بر بخوریم تا به نام‌های لوکاج و آدورنو. برخی کسان در جناح مخالف خوان فلسفه‌ی تحلیلی، کسانی چون ریچارد رورتی و یان هکینگ، به این کشش و دل‌بستگی پاسخ متقابل داده‌اند.

نمی‌خواهم بگویم که فیلسوفان مارکسیست در جهان انگلیسی زبان

1-nouveaux philosophes

2-Critique

3-Les Philosophes anglo - saxons Par eux - mêmes

4-Davidson en Perspective

فرگه و ویتگشتاین را همان اندازه غیرانتقادی پذیرفته‌اند که روزگاری آلتوسر و مکتب فرانکفورت را پذیرفته بودند. بسیاری از اتهام‌های اندرسون و دیگران بر ضد فلسفه‌ی جاری انگلو ساکسون را می‌توان موجه شمرد. اما اگر کسی گمان نداشته باشد که هگل در واقع «واپسین فیلسوف» است و این‌که هرچه را فیلسوفان دانشگاهی پس از او نوشته‌اند مثتی زباله‌ی ارتجاعی است^(۱۳) (و من به این حکم باور ندارم، به دلایلی که شاید در جریان این کتاب آشکار شود)، آنگاه بر مارکسیست‌ها است، مارکسیست‌هایی که به شکوفایی ماتریالیسم تاریخی دل‌بستگی دارند، که به‌جای ورد و افسون‌خوانی فرمول‌های پذیرفته شده، به رویارویی انتقادی با پیشرفته‌ترین شکل‌های اندیشه‌ی بورژوازی برخیزند و بکوشند عناصر مثبت این اندیشه را به تصرف خود درآورند. روشن است که این کار فرایندی پیچیده، دشوار و پر خطر است، با این همه می‌بایست در راه آن کوشید: مارکسیسم بر اثر چنین رویارویی‌هایی و نیز بر اثر پژوهش تجربی و تماس با مبارزه‌ی طبقاتی شکوفان شده است. نمی‌توانم ادعا کنم که در این کتاب دست به این کوشش یازیده‌ام، اما امیدوارم که به پاره‌ای از نقاط اصلی نزدیکی سنت‌های مارکسیستی و تحلیلی، و نیز اختلاف میان این دو سنت اشاره کرده باشم. از این دیدگاه، در فصل نخست به تفصیل طرحی به دست داده‌ام از ویژگی‌های اصلی سنت‌های هگلی و پساً - فرگه‌ای که فلسفه‌های مارکسیستی و تحلیلی به ترتیب از آنها سرچشمه گرفته‌اند.

در فصل دوم دغدغه‌ی خاطر ما با مارکسیسم به معنای واقعی آغاز می‌شود: در این جا من خط سیر ویژه‌ی مارکس را واری می‌کنم - خط سیری از فلسفه و به‌سوی علم نوین ماتریالیسم تاریخی، و سیاست انقلاب پرولتاریایی، در دهه‌ی ۱۸۴۰، و سپس بازگشت به هگل در نوشته‌های اقتصادی که به سرمایه می‌انجامد. پاره‌ای از موضوع‌های

اساسی - برای نمونه، جای‌گاه نظریه‌ی سرشت انسان از دیدگاه مارکس - در جریان فصل طرح خواهد شد. در فصل سوم مروری خواهیم داشت به بازگشت‌های بعدی مارکسیست‌های متأخر به فلسفه. در این جا ناگزیر از آن شده‌ام که بی‌رحمانه دست به گزینش بزنم، و از این رو - پس از وارسی مارکسیسم «راست آیین» بین‌الملل دوم و اعقاب انقلابی، تجدیدنظر طلب و مارکسیست اتریشی آن - بر سه تن از چشم‌گیرترین فیلسوفان مارکسیست سده‌ی بیستم - جورج لوکاج، ثودور آدورنو و لویی آلتوسر - متمرکز شده‌ام.

سه فصل واپسین از وارسی تاریخی موضوع به‌سوی وارسی موضوعی آن حرکت می‌کند، و به‌ویژه موضوع‌هایی را بررسی می‌کند که در آن فصل‌های مشترکی میان مسایل مطرح در مارکسیسم و بحث‌های فیلسوفان تحلیلی وجود دارد. فصل‌های چهارم و پنجم می‌کوشد روشن سازد که مارکسیسم به چه معنی ماتریالیستی است و به ترتیب با عناصر گوناگون آموزه‌های ناتوریالیستی و رئالیستی سروکار دارد. سرانجام، فصل ششم از دیدگاه انتقادی به وارسی فلسفه‌های زبان فرانسوی و انگلو ساکسون می‌پردازد، و تأثیر آن‌ها را بر نظریه‌های مارکسیستی در باب ایدئولوژی مورد توجه قرار می‌دهد. فرجام سخنی مختصر در پایان کتاب به بحث درباره‌ی جای‌گاه خود فلسفه‌ی مارکسیستی می‌پردازد.

این واپسین مسئله پرسشی است که هنگام نگارش این کتاب بیش از هر چیز ذهن مرا به‌خود مشغول داشته است. زیرا شک نیست که این [کتاب] همان چیزی است که مارکس ایدئولوژی آلمانی آن را کتاب فلسفی به معنای اهانت آمیز آن می‌خواند، کتابی که با محتوای آموزه‌ها و ساختار استدلال‌ها سروکار دارد و نه با شرایط مادی آن‌ها. گرچه می‌توان به یاد آورد که مارکس نخستین کسی می‌بود که کاهش‌گرایی عوامانه‌ای را

رد می‌کرد که منکر ارزش صدق^۱ استدلال نظری مستقل از روابط اجتماعی‌ای می‌شد که در آن پدید می‌آید، این دشواری هم‌چنان برجا است که سلسله کتاب‌هایی از این دست^۲، و به‌ویژه مجلدی که به مارکسیسم و فلسفه اختصاص یافته است، به‌ویژه در برابر تصرف و ادغام در مجموعه‌ی دانشگاهی بورژوایی و تبدیل مارکسیسم به موضوع پایان‌نامه‌های دکتری و نیز تبدیل آن به «رویکردی» به انواع گوناگون مسائل فکری آسیب‌پذیر است. مسئله به‌ویژه در خصوص کسی چون من حاد است که شاید بیش از دیگر نویسندگان این مجموعه نسبت به مارکسیسم کلاسیک مارکس، انگلس، لنین، تروتسکی، لوکزامبورگ، و گرامشی، هم به‌عنوان سنتی نظری و هم به‌عنوان استراتژی سرنگونی انقلابی قدرت سرمایه‌داری به دست طبقه‌ی کارگر تعهد دارم. از این رو، کوشیده‌ام در فصل دوم تأکید کنم که چه‌گونه شکوفایی فلسفی مارکس همان اندازه از تجربه‌ی پیکارهای سیاسی و اجتماعی او سرچشمه می‌گیرد که از هرگونه تکامل فکری. ماتریالیسم تاریخی، آن‌سان که از این فرایند سر بر می‌آورد، در نظر پایه‌گذاران آن نظریه‌ی علمی خودرهایی طبقه‌ی کارگر تلقی می‌شود. تاریخ بعدی این نگرش نبردی پیوسته برای نگاهداشت و پرورش این هر دو قطب مارکسیسم بوده است: یعنی جای‌گاه علمی آن، و علت وجودی آن در زندگی و مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر. در پرتو این دیدگاه است که فیلسوفان مارکسیستی که در این کتاب مورد بحث قرار گرفته‌اند باید ارزیابی شوند؛ باز، از این دیدگاه است که خود کتاب باید مورد داوری قرار گیرد.

1-Truth Value

۲- نویسنده به سلسله کتاب‌هایی اشاره می‌کند که در دهه‌ی ۷۰ و ۸۰ میلادی زیر نظر ریموند ویلیامز و استیون لوکس انتشار می‌یافت و جلد‌های دیگر آن از جمله مارکسیسم و ادبیات از ریموند ویلیامز، مارکسیسم و سیاست از رالف میلی‌بند و مارکسیسم و حقوق از هیو کالینز و مارکسیسم و انسان‌شناسی از موریس بلوخ بود.